

من هیچ که یک شاعر نمی بودم

تا نغمه برداری کنم

یا یا سخن بازمی کنم

یا ذفر اندیشه ام را

در رقص آرم با ترانه

تا آنکه سادی و سلفی آفرینم شاعرانه

از کودکی تا ماد دارم

بوده است شعر سرگدشتم، سرزوشتم

غم آردم از خون و دیگران را

در دفتر تنها می ام گامی تو گشتم

بی هیچگونه انتکاری

من هیچ که باران نبودم

تا درخت من خفت را سیراب سازم

تا کاروان گشته را آبی بنفسم

تا گلشن پر مرده را شادان سازم

تا ابر را جاری کنم در جو بیاباری

من شعراغ روشن دریا نبودم

تا کس گمگشته را آرم به ساحل

من هیچ که شعری گشتم

بی خویشی دل

تب که بلبل ۴ شماره

تا صبح بالای سرم بود

شعر به سوی آساک بال و پریم بود